

یادی از دکتر غلامحسین مصاحب

در پائیز سال ۱۳۲۸ یکی از سازمانهای بین‌المللی مجمعی برای دانش‌آموزان کشورهای جهان تشکیل داده بود. در تهران از عده‌ای امتحان بعمل آمد و بیست نفر انتخاب شدند تا از میان آنها اداره کل تعلیمات عالیّه وزارت فرهنگ یک نفر را انتخاب کند. چنانچه همه میدانند در اینگونه رقابتها نقش لیاقت فرد کمتر از کم‌سوادی عموم است. بهمین دلیل این بنده هم به‌مراه نوزده نفر دیگر برای مصاحبه راهی اداره کل تعلیمات عالیّه شدم. در روز موعود رئیس دفتر آن اداره بجای آنکه جواب سلام ما را بدهد با تأسف و ملال، به هر تازه‌واردی فقط می‌گفت آقای دکتر خودشان مصاحبه می‌کنند و البته ما نمی‌فهمیدیم که آن لحن و نگاه پر ترحم برای چیست. ساعتی بعد آقایی که در حدود چهار سال داشت و با عینک ذره‌بینی و لباس بسیار مرتب و پاپیونش کاملاً از عالم ما و دبیران و کارمندان ادارات مختلف وزارت فرهنگ متمایز بود، وارد شد و مانند سروش بر مسند عدالت قرار گرفت. از هر یک از شرکت‌کنندگان چند سؤال کرد و جوابها را با دقت یادداشت نمود و آخر کار هم هیچکدام از ما را نپسندید!

این آقا، دکتر غلامحسین مصاحب بود و اگر بشود صرف قرار گرفتن دو نفر زیر یک سقف را روبرو شدن نامید، این اولین بار بود که با ایشان روبرو میشدم.

بعد از اینکه نتیجه کار معلوم شد. ما علت ترحم آقای رئیس دفتر را فهمیدیم و دانستیم که "آقای دکتر" برخلاف روال همیشگی امور در ایران، درستی اصل‌کارها را در هر چیز برتر می‌شمرد و حاضر نبود کسی را که واجد شرایط نباشد فقط بخاطر اینکه نتواند کمتر از دیگران است، بپذیرد. البته وجود چنین شخصی در رأس اداره تعلیمات عالیّه سعادت بی‌شمار برای مملکت بود زیرا در آن روزگار عده زیادی با مدارگی غیر کامل و یا غیرواقعی به ایران می‌آمدند و مصر بودند که دیپلم "آنها معادل دکتر شناخته شود.

خود دکتر مصاحب بعدها نقل می‌کرد که وقتی دانشگاه جنگ تأسیس شد، امرای ارتش وزارت فرهنگ را تحت فشار قرار دادند تا به فارغ‌التحصیلان آن دانشگاه درجه دکتری بدهد. برای بررسی این درخواست جلسات متعددی تشکیل شد که در آنها دکتر مصاحب یک تنه در مقابل "آن درخواست نادرست" پایداری می‌کرد و بالاخره یک روز

گفت بشرطی با اعطاء درجه دکتري به فرماندهان دانشگاه جنگ دیده موافقت خواهد کرد که وزارت جنگ هم یک درجه سپهبدی در ریاضیات به دکتر مصاحب بدهد! بعد از این پیشنهاد موضوع دیگر دنبال نشد زیرا امرا دیدند که سپهبد شدن مردی این چنین راسخ دشواریهای بسیار برایشان فراهم خواهد آورد .

هفت سال بعد باز بخت بلند فرصتی پیش آورد تا با آقای دکتر مصاحب روبرو شوم . در تابستان ۱۳۳۵ در طی سفر کوتاهی که به ایران کرده بودم ، یکی از بیلند- پایگان دلسوز وزارت فرهنگ گفت که سعی بسیار کرده است تا آقای دکتر مصاحب را به قبول مقام سرپرستی دانشجویان ایرانی در اروپا ترغیب کند. عقیده داشت که تشریح وضع دانشجویان و لزوم سرپرستی واقعی از ایشان می‌توانست ، ایشان را به قبول این سمت راغب نماید . در ملاقاتی که دست داد سعی ما بجائی نرسید . زیرا دکتر مصاحب عقیده داشت که یکی از شرایط اصلی سرپرست این است که علاوه بر انگلیسی و فرانسه به زبان آلمانی هم تسلط کامل داشته باشد و بعلت عدم آشنائی کامل با زبان آلمانی او خود را فاقد صلاحیت می‌دانست .

با اینکه در اثر ملاقات تابستان ۱۳۳۵ دانشجویان ایرانی مقیم اروپا سرپرست صاحب صلاحیتی را که مستحقش بودند بدست نیاوردند ، این بنده بدون هر گونه استحقاقی صاحب یک سرپرست معنوی شدم و از آنروز تا بحال - حتی در سه سال اخیر که همه از وجود ایشان محروم مانده‌ایم - این ارتباط معنوی هیچگاه قطع نشده است . آنها که میخواهند دکتر مصاحب را شناسند باید دائره‌المعارف فارسی را که مهم‌ترین یادگار اوست بررسی کنند و ببینند که حد دقت و جامعیت آن تا بگجاست. با اینهمه اهمیت دائره‌المعارف فارسی وقتی آشکار میشود که داستان واقعی آنرا بدانیم .

بعد از اینکه موسسه انتشارات فرانکلین تحول قابل ملاحظه‌ای در کار ترجمه و چاپ و انتشار کتاب پیش آورد ، تراز شد دائره‌المعارف محدود و متوسط الحال کلمبیا که از طرف مدیران این بنگاه در امریکا انتخاب شده بود ، سطر به سطر به فارسی ترجمه شود . برای این کار همه دانشمندان تمام و نیمه‌عیار صلاحیت کامل داشته و تنها کسی که مطلقاً چنین کاری از دستش برنمی‌آمد " دکتر مصاحب " بود و بهمین دلیل ، مدیران ایرانی فرانکلین که فرصت را برای تهیه یک فرهنگ مفید فارسی مفتنم می‌شمردند دکتر مصاحب را برای اینکار انتخاب کردند . دکتر مصاحب هم فرهنگ کلمبیا را بعنوان یک نسخه منفی درپیش گذاشت و به تألیف یکی از جالبترین آثار زبان فارسی اقدام کرد . اثری که در آن هیچ نشانه‌ای از تحمیل فرهنگ مخصوصی به خواننده مشهود نیست و حتی میتوان گفت که در عکس این جهت سعی شده ، چنانچه بعنوان مثال زیر عنوان

آیزنهاور رئیس جمهور ایالات متحده ، ژنرال - چنانچه واقعا "بود - " مردی علیل " توصیف شده است .

دفتر دائره‌المعارف فارسی از دیوار تا دیوار و از کف تا سقف پر از قفسه و کتاب و گارت‌دان بود . اما این محل آرام که گهوارهٔ یکی از آثار پرارزش فارسی است هفته‌ای چندبار صحنهٔ نبرد تن به تن دکتر مصاحب با همکارانی بود که خود ایشان را بخاطر دانششان دستچین کرده بود و آنها را دوست میداشت ، اما هرگز نتوانست کار آنها را به آن پایه از دقت که در خودش سراغ داشت برساند . مقاله‌ها دیر میرسیدند ، بی‌دقت تنظیم میشدند ، نویسنده‌ها بکار بهتر ترغیب میشدند ، مودبانه مورد ملامت قرار میگرفتند و موکدانه اخراج میشدند و در آخر کار دکتر مصاحب کارهای ناتمام و غیر دقیقشان را اصلاح میکرد و روی میز کارشان میگذاشت . چند روزی صلح برقرار میشد اما دوباره جنگ درمیگرفت و این دور و تسلسل ادامه مییافت. البته آن کسی که از این قهر و آشتی‌ها واقعا " آسیب می‌دید دکتر مصاحب بود . زیرا در پشت ظاهر غیروابسته و بی‌تفاوت او یکی از مهربانترین قلب‌ها وجود داشت و از اینکه گم‌کاری‌ها و نارسائی‌ها به تضاد و تهاجم می‌انجامید آزرده‌خاطر میشد .

بالاخره بعد از سالها تلاش جلد اول دائره‌المعارف منتشر شد اما در حالی که جنگ داخلی ادامه داشت جبههٔ تازه‌ای برای جنگ در خارج گشوده شد . در طبقهٔ دوم عبارت فرانکلین درست در مقابل دفتر دائره‌المعارف ، دفتر لغت‌نامهٔ فارسی قرار داشت که مرحوم مجتبی مینوی آنرا سرپرستی میکرد . از دفتر لغت‌نامه برخلاف دفتر دائره‌المعارف هیچگاه سروصدائی بر نمی‌خاست و هیچ اثری هم از آن در بیرون نیامد . اما وقتی دائره‌المعارف از در روبرو خارج شد ، مرحوم مینوی مقالهٔ مفصلی بر اساس نظریات خود در انتقاد از آن نوشت و آتش جنگی را برافروخت که تا پایان عمر مینوی خاموش نشد و اگر این دو بزرگوار در عالم بالا با هم قرب‌جوار یافته باشند با احتمال زیاد این جنگ هنوز ادامه دارد . . . آن قسمت از این جدال که در ایس جهان اتفاق افتاد برای دکتر مصاحب ضربهٔ ناگواری بود زیرا در طی سالیان دراز دوستی و هم‌صحبتی برای مینوی آنقدر حرمت تائل بود که نمی‌توانست برای آرام‌کردن خود او را خوار کند .

دائره‌المعارف فارسی ناگواریهای دیگری هم برای دکتر مصاحب به‌مراه داشت. از جمله اینکه با تغییر مدیران فرانکلین ، آنچنان موحیات دلسردی فراهم آمد که مجبور به استعفا شد و کاری را که تقریبا " باتمام رسانده بود در اختیار دیگران گذاشت .

بعد از کار دائره‌المعارف دکتر مصاحب بیشتر وقتش را مصروف پیشرفت انستیتوی عالی ریاضیات در دانشسرای عالی میکرد که خود نامش را مدرسهٔ بررسی ریاضیات

گذاشته بود. شرح این مدرسه را باید آنها که اطلاع بیشتر دارند بنویسند. من با توجه باینکه عمده زیادی داوطلب شرکت در این رشته بودند و فقط عمده بسیار معدودی آنها با موفقیت بیایان می‌رساندند. حدس می‌زنم که این دوره باید یکی از جدی‌ترین دوره‌های آموزش عالی و تخصصی در ایران بوده باشد.

آخرین اشتغال مهم دکتر مصاحب نوشتن کتاب تکلیفی در دو جلد و پنج قسمت با متجاوز از سه‌هزار صفحه تحت عنوان "تئوری مقدماتی اعداد" بود. با اینکه دکتر مصاحب یکی از جامع‌ترین دانشمندان ایران بود هیچگاه از رشته اصلی خود یعنی ریاضیات دور نماند و آنطور که صاحب‌نظران می‌گویند "کتاب تئوری مقدماتی اعداد" مهمترین اثر او در ریاضیات و ثمری است که سالیان دراز مورد استفاده دانشمندان و دانشجویان ریاضیات خواهد ماند.

آنها که دکتر مصاحب را از دور و یا فقط از طریق تماس کاری می‌شناختند، هیچگاه نمی‌توانستند حدس بزنند که در پشت ظاهر جدی، مودب و کم‌اعتنا، او چه روح حساس و پرمحبتی قرار دارد. دکتر مصاحب در واقع مصداق تمام عبار قانون همه یا هیچ بود و به هیچ چیز بینابینی علاقه نداشت. آنها که سعادت دوستی با او را داشتند می‌دانند که غمخوارتر و قابل اتکا تر از او کمتر دوستی میتوان یافت. دوستان نزدیک او عملاً "به خانواده‌ای تعلق داشتند. خانواده‌ای که هسته اصلی آن از همسری تمام عیار و فرزندان کمال طلب تشکیل میشد. نفوذ او در میان افراد خانواده‌اش به حدی بود که فرزندان او نه تنها راه او را برگزیدند بلکه حتی در رفتار و طرز حرف زدن هم بدون آنکه بدانند از او تقلید می‌کنند.

زندگی دکتر مصاحب بر سه پایه استوار بود: عشق به خانواده، عشقش به کار و عشقش به کتاب. در طی زمان گاهی یکی از این سه بر دیگران برتری اندکی مییافت اما بزودی دوباره تعادل برقرار میشد.

در بهار سال ۱۳۴۸ یکبار در ضمن گفتگو گفتم که باید برای شرکت در سمینار دو-روزه‌ای به اصفهان سفر کنم. دکتر مصاحب که هیچگاه علاقه‌ای به سفر و تحرک نداشت خواست با من همسفر باشد زیرا شنیده بود که در چهارباغ پائین مردی بنام حاجی-حبیب‌الله کتابفروشی دارد و محتمل است که در میان کتاب‌هایش، نوشته‌های قدیمی تایل استفاده وجود داشته باشد.

بعد از رسیدن به اصفهان و استقرار در مهمانخانه اولین کار ما شناسائی دکان حاجی حبیب‌الله بود تا مبادا صبح روز بعد فرصتی از دست برود. بعد باهم دیدن نمایشی از آقای ارحام صدر رفتیم. دکتر مصاحب بسیار نکته‌سنج، طنزشناس و شوخ

بود. اما این جنبه خاصی از وجودش فقط در جمع دوستان نزدیکش ظاهر میشد. آتشب آقای ارحام صدر مثل همیشه تماشاچی‌ها را به اوج شادی رساند. در طی نمایش صدای خنده دکتر مصاحب قطع نمی‌شد و آب از کنار عینک زره‌بینی‌اش جاری شده بود. تصور می‌کنم او هم مانند من در این اندیشه بود که گاهی انسان با آنکه با تمام توانش می‌خندد، باز احساس می‌کند که دستگاه جسمی عهده‌دار خنده از تحقق بخشیدن به تمامی تمایل فرد به خندیدن عاجز می‌ماند. بهر حال باید بگویم که این تنها باری بود که دیدم دکتر مصاحب تا حد افراط بانجام یک کار غیرجدی تن داده بود.

روز بعد تبا، از رفتن به سمینار دکتر مصاحب را تا دکان حاجی حبیب‌الله همراهی کردم و ترارمان بر این بود که عصر در مهمانخانه یکدیگر را ببینیم، اما عصر که باز آمدم اثری از ایشان نبود و چون حدس می‌زدم که از دکان کتابفروشی بیرون نیامده است روانه چهارباغ پائین شدم. وقتی به مغازه رسیدم دیدم حاجی حبیب‌الله از نفس افتاده و از پیشخوان دکانش با چشمانی بی‌فروغ به مشتری خستگی ناپذیرش نگاه میکند. خود دکتر مصاحب هم که همیشه نمونه پاکیزگی بود در کنار انبوهی از کتاب ایستاده بود و حالتی داشت که انسان را بیاد بخاری پاک‌کن‌ها می‌انداخت. تعداد زیادی از کتابهای حاجی حبیب‌الله به کتابخانه دکتر مصاحب انتقال یافتند. همانجا که او سمت اعظم عمر پربارش را در آن گذراند. هر روز در اولین ساعات صبح از خواب برمیخاست و بحر استراحت کوتاهی در نیمروز، خواندن و نوشتن را تا ساعتی بعد از نیمه‌شب ادامه می‌داد. آرزوی همه این بود که از این عمر پر ثمر هنوز سال‌های باقی‌مانده اما تدرج‌نشین بود که روز بیست و یکم مهرماه ۱۳۵۸ در همان سپیده‌دم پایان برسد و روشنی به تاریکی گراید.....

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سال مائیت و مائیت



بهترین دوست

تیزگامی، رهروی، خوش‌منظری
هم تراز و منظری با مخبری
چون که باشد با نژاد از بندری
شله‌ای جواله در خاکستری
چشم‌هائی چون درخشان گوهری
چون بتی را از زمرد زیبوری
چون بر اندام عروسی معجری
هر مجالی را دگر سان عرعری
چون بکھساران طنین تنبدری
چون نوای اوستا خنیاگری
چشم او تابنده چونان اخگری
می‌جهاند از آهن سم آذری
از خرد می‌جست آسان معبری
گر براه اندر بدش جوی و جری
هم قدم بودیش اسب ار استری
او مقدم بود چونان مهتری
سنگلاخ ار بود و دشت و گردری
چون به دریا کشتی بی‌لنگری
بی‌نیاز از سوط و سیخ و نشتری

یاد از آن دوران که بودیمان خری
منظری زیبا و، زیبا مخبرش
آن خری ممتاز باشد از خران
بادرفتاری، همایون مرکبی
کوش‌هائی چون گلی بر گلبنی
آن لویشه سبزگون بر گردنش
وآن کتل، فالیچه سان بر پشت او
هر محلی را دگر ره رفتنی
آن غریب و عرعرش در دشت و باغ
بانک خوش‌آهنگ او در گوش دل
در شب تاریک و دشتی ریک‌ناک
گر بسنگی سخت می‌افشرد پای
در عبور از تنگه‌ها، ماهورها
می‌جهید از این طرف زی آن طرف
در سفر از اسب و استر می‌گذشت
با رفیقان گر بصحرا می‌شدیم
می‌سپرد آرام آرام و سربسج
ریک‌زاران را به همت می‌سپرد
خود به خود در می‌نوشتی راه خود

بینی آن فرزندکان بر دوش او
 تا بیایند از برش طفلان فرود
 ما برادرها به نوبت بسته صف
 چشم ما بر چشم او ، بر کوش او
 این یکی میکرد پشتش را قشو
 و آن یکی می شست با صابون و آب
 در سرا می بود اصطبلی طویل
 غیر گاه و جو در آخور داشت نیز
 خود به دریاشوی می کرد انتخاب
 در غفوراآباد و دشتستان و ده
 کر بدیدی در دهی خر ماده ای
 برکشیدندش به آیین گاه گاه
 از پی آسایش و آرام و خواب
 یاد از آن خر غلطها ، خر غلطها
 با همه آزرم جوئی گاه خشم
 گوشها را تیز می کرد از غضب
 آهنین سمش عدو را مغزکوب

ای دریغا کاشکی خر بودمی

خانه رفت و باغ رفت و خر برفت
 هرچه جستم از پس هشتاد سال
 دیده ام هر اولی را آخری
 دوستی زان خر ندیدم بهتری